

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۴۵۲۸

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۲۵۲۸
۹۰۳۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بازدید شد
۱۳۸۷

بسم الله الرحمن الرحيم
سنانیست که تا به این رسیده که طاعتی از او بخواهد از او بخواهد که بگوید و بگوید
حقیقتش بر دو عالم است و بنا بر این نه تنها از او است که میگوید بلکه
عقل و احوال او از درک حقیقتش عاجز و ناتوان است و بر سرش است
که بفنای هستی نماند خود بر عالم است و غیرش را از انوار نبوی و اوست
بر جا قول الحق الهی میگوید که افرینش از خود عالم کرد و خلق را از او کرد
در میدان فیکون هر که در آن داشته حکیم که آسمان کلکش تا آفاق عالم
خلقتش را در صغر و عقول عالم خلق را در عالم و جبر آن داشته قادر که
کمال قدرت و ذلالت از جلال عظمتش آید و اما تا بیانات طبیعتش را
نشد نمایان داشته و صورتی که از دیدم قلم خشن در ظلمات تصور کند
خلقت انسان را هر قدر که باشد و هر قدر که تصور کند که از او جدا است
قدیمی که دورا شش در شش و طوق کلش را از او جدا است و از او جدا است
بر وجه عالمیانش و سر و شش از او جدا است و از او جدا است و از او جدا است

حدیث و امکان هر دو را که همانا انباشته و اولی و آخری علی خط
عقل و احوال خود را نشاند و چیزی که وجود ممکنات با فناء و بقا
بر خیزش میفرموده و ضلالت و وجود و باطن و حقیقتات از علی نگاهد
بصیرتی که با حجت حاست درک و نظر از او و ضرورت فواید لطیف که به
تقود و موجودات علی تحت تأثیر که درین زمان را در درک نگاهد
که دنیا باشد چه جای آنکه ماضی و مستقبل و اثری و امکان را در دنیا
بزدان امکان هر دو تا به این رسیده و سر و صورت و تغییراتش را در دنیا
لا اله الا الله و محمدی است که با شش و جبر و سر و جبر و جبر و جبر
فقط و نظر و شش و عالم شش و سر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
نیوت و ولایت تا به این رسیده و سر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
فشان وادی وجود و شش اگر ذات به این مقصود از او که در دنیا
هر دو که وجود بر وجهی موجود قلم خشن نکشد و بحساب او که
و شش و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
که اولی و آخری و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر
انفی و دنیا و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر و جبر

قال القیادۃ بسجود جبرئیل علیہ السلام واما بمقتضی ما مضی سابقا
 فرمود من علی کلا لایا استغفاراً فان الیاس قد دعا علی اهلہ وعلفہ علیما وکفی الله
 عزوجل قوماً القیادۃ ووجه من القیادۃ البدر ورجع معارج کالامقصور فی الدنیا
 نداشته واریکاب لثاق فسان برامو جبر کات ندانسته ونا و الحور و موسی
 در شرف غیر ذمیم واستعمال شوموات و عطران مندر و طریقت غیر مسمی ملائک
 رضای حق را حاضر و تر بر لباسهای فاخر و شمع اطهر جانش محرم طیبات و در شرف
 بدعت و عطر لباسهای فاخر و در یک حصه و عطر شریف اند که قل من جبرئیل
 الله الکی الخیر لعیالیه و الطیبین من الزلف اورد اند که روزی عثمان بن طلحه با محمد
 از ائمه مرحوم در مجلس و خطا حضرت سید عثمان و رسول کرد که حاضر بودند
 بن کوار و صف اول بود القیادۃ و ذکر شد اندام روزی میفرمودند حاضر از اند
 انش و بعد سبیل طمان و از انهار به علل خوف شمس و اسامی متکامله داشت بر کف
 گردید و نفر از انها در خانه عثمان بن طلحه گرد آمد بران شدند که ما را در الحاحات
 شب را از انجا آوردند و از این صبر و صبا و بر برید و لذات دنیا را از خواب و غفلت
 و پوشاک و مباهات و زنا و استقامت و راجع تارک و بر خور و سر از ناز و لذت
 بیاس قیادت و از خوراک با آنچه سد جوع نامکفایت کنند دست از انکار و کثرت باغلا

فضا فی الطریق

عاجل شسته کرم و در تحصیل اجل بر بسته طریق و بهایت و بهایت
 و اطوار عیسویان را کیش خود سازند جبرئیل تا از حقیقت حال حدیث
 جلیل عرض داشت چون عثمان یا داران شرفیاب حضور ساطع النور انجا
 شدند آن اجدادی طریق و صواب فرمودند چنین خبری از شما بمن رسید همه
 گفتند بلی و اما ما را منظور می از این خیال خبر رضای حضرت و طهارت
 آن سرور فرمودند که من با من مامور شده ام بدرستی که نفسهای شما را بشو
 حقیقت لیس کاهی روزه بدارید و کاهی افطار کنید و کاهی عبادت بکنید
 و کاهی نیز بخوابید از جهت آنکه هر کاهی روزه بدارید و کاهی افطار میکنم
 و کاهی عبادت بکنید و کاهی بخوابید و کاشت و کاشت و کاشت و کاشت و کاشت
 نزد یکی میکنم پس هر که از سنت من در بگرداند از من نیست بعد از ان که
 جمع کرده خطبه افشا فرمودند و زنا و حی و حرام و بیبیا من بخون
 بر کشودند که چیست حال قوی که بر خود حرام ساختند و زنا و
 و بوی خوش و لذات را بدرستی که من شما را تفرموده ام که پیشوایان
 و عباد رضای می باشید بدرستی که در دوس و آئین من نیست قریب
 کوش و از صحیح زنا کناره نمودن و صومعه نشین بودن سباحت

امت من روزه داشتند و بهایت ایشان جدا کرد و بنده کینه
 و چنین را شریک او سازید و پیغمبر بجا اوید و نماز را بر پا دارید و کوفه
 و همد و ماه و مضامن روز بدارید و شیوه استقامت و اعتدال
 مرغی داشته بر خود سخت مکیه بدارید شما سخت نکرید زیرا که هلاک شد
 انا که پیش از شما بودند بدن سبب که بر خود سخت کردند خدا بیعتا بن
 برایشان سخت گرفت و بعضی از منتر نشان نزول کریمه را انما الله انما
 لا یخرجوا اما احل الله لکم ولا یقتلوا و ان الله لا یحب المعتدین و در انجا
 گفته اند روزی سالار اسلام همد سختی شاه اولیا در بعضی داخل
 علاس لها و می شدند بعد ما قال له ما قال قال العلاء یا امیر المؤمنین
 ایما اجرام من یأید قال و ما لک قال لیس العباد و محمل من الدنیا قال علی
 یه ظالمه قال انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا
 و لک انما یقتلوا الله احل لکم العقیبات و هو مکره ان تأخذها انت
 الحق علی الله من ذلک قال امیر المؤمنین هذا انما یقتلوا ملکیک و
 جثوبه ما ملک قال و یحک انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا
 انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا انما یقتلوا

در اخبار

و اخبار موافق را گفتار متکامل است **عبدالکرم** اس اخبار و معارض
 با حدیث زهد و تقوی و روایات نیک و نیک و دنیا و نیک و نیک و نیک
 انبیا و اولیا زیرا که در گفتار و کلمات بر گردان برود و کار و کار و کار
 غرت و در غرت و حصول معارج عالی و وصول بدست شقا و نیک
 لذات و شهوات و عاریت سرفرونده اند کما قال طویل المزی اهدی الناس
 الرافضین فی الآخرة اولئك قوماً اتخذوا الدنیا حظاً و لم یحسبوا انما
 طیباً و القرآن شعاراً و الذماء دثاراً ثم قرءوا انما العباد علی معارج السج
 قال الله فی بعض خطبه فانا سئسنا ربنا فی شیه و انفس اشر و فی بعض مواضع
 الا فلا یامر بالعلکذ فان الله جعل جهنم اسوی الله علیه و اله علی الساعه
 و یشتعل فی الجنة و یشتعل فی النار و یشتعل فی النار و یشتعل فی النار
 لم یضع علی عجز حتی مضی السبیل و لایجاب داعی ربه و قال الله فی
 کتابه انما یقتلوا من جیف طویل القیادۃ انما یقتلوا من جیف طویل القیادۃ
 یقتلوا من جیف طویل القیادۃ انما یقتلوا من جیف طویل القیادۃ انما یقتلوا
 و کوسکها فتمت انهم یخوف غلام و یخاف غلام و یخاف غلام و یخاف غلام
 جنود و یخاف غلام و یخاف غلام و یخاف غلام و یخاف غلام و یخاف غلام

در اخبار و معارض
 دایره جنت و نیک
 کما یقتلوا من جیف طویل القیادۃ

ذوقهم اوليك خربانه الا ان خربانه المخلوق فان الله يار خربانه
وليك فارقا صلك ليكون من النار خلاصك وقال النبي صلى الله عليه وسلم
واكل قوته واشتغل بطاعته وركب على خطيئته فكان من قسطنطين
والناس منه واحد **جواب** كذا اگر چه جمع این اخبار را بیانیست حسن
انبا نباشد در مقامی دیگر متعین و ما اشارت بحمل بعضی غزلت و در بیان
ما صاحب صبر است نه در حد که چه غزلت ممدوح و چه مقبوح و کدام و بقیه
و کدام و محیی کل بعد علی کاتبه پس گویم اصل غزلت معزول گردانیدن
حواس از مذکرات و نفس را در محسوسات و توضیح این معنی پس این
آنکه حواس ظاهر مقصورند بر ادراک ظهور و ظواهر چه بصیرت و کس ظهور
بصیرت از الوان و اشکال کوفاتی در درازنی و غیرها و سمع و کس
صوت و عانی را قیچ و کوبه ملائم و غیر ملائم و لمس و کس ملموسات از نجس
و زبری و غیرها و شامه و کس شمیم و مائز از روایح طیبیه و ضننه و
مذکرات و کس مزاجات و حرارت و برودت و غفوف و غیرها و کس
ملائم خود را ملایم و بوساطت حواس ملایم که بتأثیر روزنه نفس
خود را در نظر نفس جلوه دهند و آن آتش هوای و نور نفس را شمع
ذوق

در بیان این
نوعی از حواس
و آنکه این حواس
بوسیله آنکه

از طاعت سلطان عقل بد و بر بند نفس را خاستد و اس که بموجب
استقامت و تقوی از احسن تقوی و اسفل السافلین باشد و بقیه
و هرگاه عنان نفس چو شمع عقل سپرد آید و نظر غفلت که در لحظه و در
انسان است ادعای رایشان نظر کند مذکرات و حواس اگر چه بقیه
الطاهره و آینه بیند و اندک بقاء موجودات از سبب نفس و بقیه صاحب
برستی واحد بر تاد و در حقیقت همه موجودات غایب و باقی نمایند چون شعله
جواله و محبها جانیده و هر چه از کما و باقی بر صانع چون باشد که کما
هالک لا وجه پس در اینجا دیدن بصیرت نفس و کمال حواس از آنکه
معزول داشته اند اما این غزلت موجب غریب و سراید مساویست و واضح
که کمال غزلت را مانع از محالطه نام و معاشرت خاص مقام مدخلت تمام
اما گوشه نشینی در درون بیکانه و آشنایی که در طریقه رهبانان و طو
عیسوانست نه حقیقت غزلت است چنانکه داشتی بلکه بطریق و مقدارش
اقرب و چون نجاشی و در سلوهایش خاتم بغیر و درین ناسخ ادیانست
و بموجب تعین ایشان مکمل و لا خلافتش بر نفس جامع شرایع دیگر و ملتش اهل
و کلام غیر پس هر مخلوق که در شرایع سابقه و ادیان الغیر رجوع الیکم حشر

در بیان این
نوعی از حواس
و آنکه این حواس
بوسیله آنکه

ذو الجلال امضای آن فرموده و هر چه در او تفحصان اهل را پیا و در
غرامت و ملک بضاعت نفس از شهوات و مشتهات احوال طاعت و اضطرار
و بدخلوت اعراض از شهوات و مشتهات بر وجهیکه کف نفس صادق است
علاوه از طاعت بسیار و کمال است و بصیرت حاصل از اعتبار که در
برآورده اختیار و اصرار است از میان انداختن غزلت بدعت و رهبانان
از سنت آمدن و احقیقت محبت و علاقه است به مال و منال و عزت و
اهل و عیال و بعباده اخراج نور از یاد خدا بدارد و از حق جدا سازد
که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و قال الله تعالى **إِنَّمَا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ** و اولی که
اولی که در آنکه و من یفعل نیک و نیک هم الحاسر من منقولست که در
موسی بر عیان علی بن ابی طالب علیه السلام بر مردی گذشت که میگوید و چون
باز گذشت همچنان که میگوید و اخبرتم فرمود که ای پسر و کاینده از حق
توبه کن و خطای رسید که بانی عزمان کوثر کن و ما غنیمت و موع غنیمت
لا غفرله و هو محب الدنيا و چون دنیا چرب نیست که بنده را از صبر داد و در
خسوس و محرم رساند محقق باشد که ظر و غنا و عزت و ولت و محبت و غنا
در حقیقت دنیا مدخلت نباشد چه بسیار در ویش در لربش گرفتار گشت
خون

در بیان این
نوعی از حواس
و آنکه این حواس
بوسیله آنکه

خوش و بسا صاحب مال و جلالی که غرضش دنیا را در نظرش اعتبار
بیشتر نیست چه بسیار مفلس که در ذوق قلوبی جاش دراز و بسیار
که ما شنیاق تمام در محبت و رضای ملک علام جان و مالش ایثار کند
یکی از اتفاق خیرات در مضار عبودیت کوی سعادت و باید و دیگر
از اساک مزایه و روادعی ضلالت و از امتناع ناید سلمان را آن
خشم مسکین و اسکیان کهن و بنیان از روی غرور و تیر از روی
جستی **منقوی** چیست دنیا از خدا غافل بل فی قاش و نفور و غفلت
مال را که هر چو ناشی حلی نعم مال صالح خواندش رسول آیه در کشتی
کشتیست آب اندر ز کشتی کشتیست چونکه ملک و مال را از
بر انداختن زان یکبار خورشید اسکیان خواند ای جان برادرانچه مذکور شد که
دنیا نیست اسبابه نیست پس هر که غرضش مال و منال تحصیل دنیا
ذو الجلال و مقصودش اقبال دنیا و حصول آلاء غنیا باشد طلب این غرض
در غیر که شخصی نه اما و جعفر صادق علیه السلام عرض داشت که ما دنیا را طلب
نیکم و دوست میداریم که دنیا را آرد مطلوب و محسوس و نیک و محسوس
فرمود و بجز اینها بجز این گفت بخوانم ما را خود و عیال خود را تمام ما را

در بیان این
نوعی از حواس
و آنکه این حواس
بوسیله آنکه

و صلوات بجا آورده و بعد کتب و حج و عمره گذارد و احضار نمودند و بعد
طلب الدنیا هذا طلب الآخرة و در حقیقت دنیا منزلت است و دیر است که در
مسافرت از دنیا بافتن بشهرستان بقایا فی آنک مقام توقف نماند و نم
عملی در مریضه دنیا کشید که الدنیا فی رعد الآخرة زاد و قوتش چون آتش
بر سجیل بر داشت تا چون نادیده این دنیا رسید و در دنیا باقی نماند
و ضواری که ال طینان جانب داعی برود کار کند که چون بطریق
تأمل شود دنیا او را نا محسوس شوق و محبت صادق چه عفو
و می از آن بقاء موجودات را کامل و می و هر آثار و بار خا و شیره کمال
دنیا را در آن خانه دل شلی هر نفسی بدوش و اعطای هر نفس و معارف
هر یک از آن در هر آن طریق و قاید و هر بار آید که از هر یک از این
غافلان را بنمای ای مدبر و نقصان قوای حیوانی او میرا با لاف و تاشا
مفکر است قال علی فی الحج البلاء و معناه قول ما الدنیا غرک و لکنها التفت
و لکنها تشنگی العظام و از آنکه علی سواد و لکنها تشنگی من زل البلاء
بجربک و التفت فی وقتک اصدا وافی من ان یکذبک او تغرک و لکنها تشنگی
لها علیک فتم و صادق من خرجها مکذب و لکنها تشنگی فی الدنیا و الحار و البلاء

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

الذی

للمآلید لیسها من حسن تذکرک و بلاغ موعظک بحمل الشقی علیک الشی
بک و لیسها من لیسها دارا و عمل من لیسها عیال کفایت
پرویش یافته و در ای رحمت از وی وانی فریدت شد عجب عکس
سیاحت را چه فرمائی و باشد که حقیقت را تبیان غائی با جان خسته
از دست پیامی و خاطر آشفته و از ذوق وصال را می حاصل آید
جواب گفتا سیاحت را نه در سیر بیابان و بلدان که امر شیوه کار
و بر بلدان و نه تصحیح بیابان و تغییر و تبلیع و سومات غیر مستقر که
بر حسب افسان و اختلاف و دمان و دقت و بیست که بر این صورت
پرستان و اهل فرسگناست بلکه سیاحت را صورت نیست و حقیقت
اما سیاحت صورت نیست و ایستادن بر این است که خدا نمودن روز را
در در و رفتار و شب را در نشیند بر در کار عبادت را پیشه و طاعت
حق و اشیاء تا افسان معانی نگردد و خوی بر ما لام کند نه مقام و لیکن
و نه سکون و او را از منقطع از خلق و متوصل بیل احدی خوشد
اولین و از نیاز بخوی و انفرادش از هر دمانه از روی و دلی ملک
صدیق و بدو را بگوید و شوق **شوق** آید فوق داشت خوش

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

و سرجه باللیل القمر و ظلاله الشیء مشارق الارض و مغاربها و فاکنه
و ریخته ما نثبت الارض للجهنم و لویک و از و جفته و لا و لا یختر
ما لیلته و لا طلع بیده دابنه و رجلاه و حاد بیده و لا و لا یختر
نور بدلی هر موجود برای معرفت عبودیت که فایده خفایت کائنات و غرض صلی
اعبادات و طاعت است که در دین کمال خفایت فاجبت از اعراض و طاعت
لکن از کفر و کفر و مقام و شرحی و امر و ادب و توصیفی فرما تا دید و ادب و طاعت
مستخر از کفر و کفر و مقام و شرحی و امر و ادب و توصیفی فرما تا دید و ادب و طاعت
و عبادات و طاعت و از وجود و اعتبارات مترا اما اس حال با این نه مناسب است
بلکه در علم الحق و راست و با عمل غیر متصل که حقیقت سیاحت را
ایر و سکیم پس میگویم ما ابر و سن و از حسن خلیل مشهور و در کمال خفایت
جلیل مطور چون بر ایم علی بنی و علیه السلام از سر خارج گردان
معرفت و اعراض آمدند راه و حقیقت و یکم خطا و خطا شک کفر از
زیر و خطا هر یک و بنور معرفت اهلان و کمال و کمال و کمال و کمال
عشا گذار و بیابان پرستان افشا و نظر که کوب زهر و زهر و زهر و زهر
دید بطریق نکار و استقامت و بر وجه نظر و استقامت زهر پرستان و کمال

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

عاشق و صاحب کرامت خوانند بر زمین و مشایخ و بر اینها شب و روز
گشته زاور و شرف و ان در مقامی که میساخت که در روز و زنده
انداخته گفت در یکجا نکرانم و روز عشق آن سکون کند و در روز
عزیز المکر احاد و انما انقلی ما نفسی للفتنا لا اعود خلقی لایا
که بگویم و انما فی الاصل و زانده سیر و شبانه کمال چشم اندام و بار
مجبور و انقطع از خلق فی اید خوئی منفرد از مردم و زن فی از روی
مشغولی بر خلق و نافع همیو آب خوش شقیق و عایش و شجاعت نیک
بد را مهران و مستقر بجز از اید در شهری نماند و چشم اعتبار و افاق
و انفس خود از اعتبار نفس را اثری و در لای بصیرت افزون سازد افتاد
دست کبری و در کشید کار و اید صورت را و هر یک باید از لباس بافت
ساخت صورت و از ثبوت بافتن که قوت عبادتش مانند تناعت کند از
مال و منال و زینت و زینت و جلالت و اعتکاف دنیا بافتن و انما
شائق و لای صورت و او را و از اید و از اید و از اید و از اید و از اید
در میان اینها و رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله قال فی حج البلاء
و ان فی وقت المسح کانت کان یوسوس فی قلبه و یسوس فی قلبه و کان ادا المسح

در دنیا بافتن
بشهرستان بقایا
فی آنک مقام
توقف نماند
و نم عملی
در مریضه دنیا
کشید که الدنیا
فی رعد الآخرة
زاد و قوتش
چون آتش بر
سجیل بر داشت
تا چون نادیده
این دنیا رسید
و در دنیا باقی
نماند و ضواری
که ال طینان
جانب داعی
برود کار کند
که چون بطریق
تأمل شود دنیا
او را نا محسوس
شوق و محبت
صادق چه عفو
و می از آن
بقاء موجودات
را کامل و می
و هر آثار و
بار خا و شیره
کمال دنیا را
در آن خانه
دل شلی هر
نفسی بدوش
و اعطای هر
نفس و معارف
هر یک از آن
در هر آن
طریق و قاید
و هر بار آید
که از هر یک
از این غافلان
را بنمای ای
مدبر و نقصان
قوای حیوانی
او میرا با
لاف و تاشا
مفکر است
قال علی فی
الحج البلاء
و معناه قول
ما الدنیا
غرک و لکنها
التفت و لکنها
تشنگی
العظام و از
آنکه علی
سواد و لکنها
تشنگی من
زل البلاء
بجربک و
التفت فی
وقتک اصدا
وافی من ان
یکذبک او
تغرک و لکنها
تشنگی فی
الدنیا و
الحار و البلاء

فما دیک فلان کجای علی کمالی کو کجا قال هذا فی ساعی سرحد
پیش و اندام اندیشه هدایت قوم خویش تا آن کو کعبه را فی مغرب غائب و انظر
نور عجب کو دید پس از روی شفت و طریقی من افقت زان وضعی کشف
فرمودند استنار و اشغال حدوث و فقر را دلیل و قله و غنا را بوار
خداوند جلیل مرد و دست ندادم آن را چون برسانش کم زان را که فلان افلا
قال لا احب الاطین پس چون قرص قران افق شرق سر مد کرد خلیل انقل
غیر افتاد از راه ما شایه ما پس ستان را فرمود این از ان اهر و خدا تبار
سزاوار و جبر که فلان را فی القم از غما قال هذا و فی و جبر و قدر را فرمود
موازی شد بوجوب حق الله هو المهدی و من یقبل الله فلا هتک
و برایش کوشمال اهل ضلال که بزوغ و افول حدوث اثر و این سزاوار
خداوند اکبر و در حق از روی عجز و انکسار اسعنا و لطف پروردگار
جست که فلان افلا فی الشیء ربی لا کون فی القوم الضالین پس
شیخ این طالع و ذرات ملک را قال فی حق خلیل و انظر من او افتاد از راه
فما فی و اظهار شمع خصم استدلال بر این رسم نمود که این ملامت و کجای
در هر دو اندیشه و بزرگتر که فلان را فی الشیء از غما قال هذا ربی لهذا اگر چه

کون

چون خورشید منیر در افق مغرب مستقر گشت از روشن بر سر یکانه کوه
مضمرش مظهر افتاد که فلان افلا فی القم از غما قال هذا و فی و جبر و قدر را فرمود
موازی شد بوجوب حق الله هو المهدی و من یقبل الله فلا هتک
در اخصا و خلیل و جلیل ساخت که این و هتک و جبر و قدر را فرمود
و الاض حقیقا و ما اتا من الشیء کجای پس حان برادر سیاحت از خلیل آن
هر چه دانی و یعنی بلکه خود را بر وانه صفت در افق عشق حق بود که این
سوز را سازی و در گذشت این از ستر همدان انا لا افق و انقسم
حق نیست نه الحق اوله یکف بر تله علی کل شیء شهید حقیقا افتاد که
سیاحت را بحال انحصار در جوار خاص است و عجز ما از انضمام
توضیح مراد و هر دو قسم مقام اولیای کرام آن ظاهر را بر باطن کالایحی علی
الذی القیظ **سوال** پس کجای ای سخن برای انکار معانی و ای انکار
اسرار را فی حق طریقت را وصفی و جوار عطش از ان زبان را شفق
جواب کجای باشد که جهت بفرست را در آتش حقیقت و جبر و قدر
جلیایان را نور و بیست کشته دماء و نکار بقا از دوش برانگند
اطلس بر کن کن بر کرده منقطع از شهوات نفسا و مشغول بفرموده

کجای ای سخن
برای انکار معانی
و ای انکار اسرار
را فی حق طریقت
را وصفی و جوار
عطش از ان زبان
را شفق

تدریج در قدر و حق سترقی و اراده اش در اراده حق حقیقی صفات
در صفات حق بود و افلاش در افلاش حق و نیک و جبر و قدر
عن هر چه فی حق جبر و قدر و جبر و قدر و جبر و قدر
ما الی شیء ما در حق و این مکاتبا در بر کانی از عینات حقیقت خالی
و اینش هویت حالی کشته در قیاس و در کمال حق کجای جبر و قدر و جبر و قدر
از صیقل جانش او را چنان صفا که چون آینه جهان را عالمیان را از حق
نباشد از سزاوار که در ظاهر کوه نبل از وجود اعیان خواص اعیان اربینا
و خصائص را و انا قال علی تم بعد ما قال الشیء اما سولای و ما العقل قال
العقل جبر و قدر و ان محط ما لا شیء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه
فمن پیشتر از فلاح کیوان دیده اند پیشتر از دانه امان دیده اند
در دل انکور من دیده اند در فضای محض شیء دیده اند پیشتر از خلقت
انکورها خورده و یا منوره شودها در نور که می بیند می
شمس می بیند در در طریقه الضیق ستمد همتش عوار ملکوت علی و اسفل را
ستار و بطن را فی معرفت ساحت نشأت و جبر و قدر و جبر و قدر
دور زمان و احد را بیک و متعلقه پدیدار و در هر زمان اشیای جنس را مادی

کون

آز روی دیدار نشأت را از او نشو و نما و سماء وجود با و بر با که بزم
السماء ان تقع علی الارض فی حق زوید سخن را بیک و دیده خفاش حقیقتا
افروشی و در کمال آید این میان را تمام و بر تیان احتیاط نباشد
سوال کجای از این میان خاطر را و جبر و قدر و جبر و قدر و جبر و قدر
چون بده و جبر و قدر باشد **جواب** کجای چون بده و در بندگی کواید حق را
مقا عطا فرماید و وی چون عبودیت را و طلب حق را در ربوبیت
مراقب او چو می بیند کلام حق می بیند و شهدش در کمال عبادت را
حلاوت بر و طاعتش را بیهامان و جبر و قدر و جبر و قدر و جبر و قدر
از حق می جان با عوض ستان جبر و قدر و جبر و قدر و جبر و قدر
وی در دفع غواشی جسمانی کوشد حق او را همی جلال و جلال و جلال
جلاوت حق این دی و فی را عجل انی رساند و عتاب سرمد بوی
افسران خلق عالم قدس نشاند فکرش سترقی را سر بر ملکوت و جبر و قدر
مقصود بر جلال انوار جبر و قدر در مقام قرب ثابت قدم چون جبر و قدر
بالجسم و در از خلق دور و در جبر و قدر و جبر و قدر و جبر و قدر
حق عظمه و در از خود بجز و در فی حق انکسار آمدن همی جلال و جلال

کجای ای سخن
برای انکار معانی
و ای انکار اسرار
را فی حق طریقت
را وصفی و جوار
عطش از ان زبان
را شفق

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دروصد مرشد بگو قیه زحل ۱۰ چو در افکندی در رو کشد حل
فیت باشد علم حل چو بر خشد ۱۱ هست آن وقته زود چو بکنی
پیش تر آهوی بهوش شد ۱۲ هستیش درشت او در بوشت
ایر قاس ناقصان بکار و ب ۱۳ جوشش عشقت تر ترک ادب
بنص عاشق ادب بر سجد ۱۴ خویش را در کف شریفه شد
یاد دین نیست تا و کس در جهان ۱۵ با ادب نیست تا و کس در فلان
هم بستن دان و فانی در نجب ۱۶ ایر و صدا ادب با ادب
با ادب باشد چه ظاهر بکری ۱۷ که بود دعوی عشقش بکسر
چون باطن بکری دعوی کلمات ۱۸ او دعوی پیش اسطفا اناست
ثابت زید زید کذا فاعل بود ۱۹ لیک فاعل نیست کو فاعل بود
او دعوی لفظ محو فاعلست ۲۰ و در فاعل و مقول و موافق فاعلست
فعلی چه کچان متهور شد ۲۱ فاعلها جمله از وی دور شد
سوال گفت چه باشد که شمشیر بر آید پس بر او توضیح مقام بیان فرمائی
تا دیده به بخت از افلاک افزائی **جواب** گفتنا استقواء امر معنی کنجانش از بر پاچه
بلکه سر پا فانی و اعتقاد کلا چه ولی ما عمل شمشیر بر وجه چهل از بر پاکیم

مقام فناء فی الله
مقام فناء فی الله
مقام فناء فی الله

[illegible]

تمثيل اول

تمثيلی و قلم

تمثيل

من بياض غلظت
 صاحب مقام
 فی اشیاء بقایا
 و تلبی
 ما یطین
 و فی الامور

کلیس کشفی گفت ای مدرک حقان و معانی و ای دانی و یونفانی
این زنده را فائد کما و وزیران چه نام **حق** افکشا اوصافش در قالب عبادت
نگین بلکه نشان و اشارت نم پذیرد در هر نشاء او اسمها و در هر حالت
ویرانها ناز که در فرج حق نه نهایت و بی نهایت چون امکان و دایم
همین قدر کرم که اگر فیض وجود او نبود می هیچ موجود از نقاب علی حجه
و وجود نه نمودی و هیچ مکن از نشاء می نماند به پدای هستی هر یک از
که **لولا** لم خلقت **لانا** **لک** نشاء وجود از او بر و افکرات را با نظام
بر جا کرات را و اصل و منشأ و عوامل را و ابعاد و مبدا و مرکز داع و وجود
و محیط سعادت را و محدود فاعله حقیقه وجود و خاتمه کلمات فاعله
انبار از حضرت صفیا و **اذا** **کر** **ها** **ن** از هر هر دو جهان ایبره الحق الاحد **لوا**
محمد صلی الله علیه و آله **فوق** انچه اول شد بد از نجیب غیب بود
بوجود او و بی هیچ رب بعد از آن نور مطلق زد علم کثرت عزت
کرم و لوح و قلم بل علم از نور پاکش عالمست بل علم در وقت استقامت
نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون مظهر ذات بود و **جاء**
آمد عزت هر دو جهانش دعوت در ذات پیدا و هاش **بدان** **نای**

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جوابی بطریق رغبت و ایصال به سعاد که چنانچه روح در کسوف
بدین سلطان و حکمت اعضا و جوارح روان است و استعانت قوی
روحانی متصرف در بدن و انسانی و هر عضو چنانکه باید و لایق
داند به جهت مقرر باید و هرگاه دست از عضو می برد و بپای تردید
آن در پیچید او عضو مردار و طراوتش بر نماند انقراض مبدل انقضا
و اجتناب از شطاع انجامد همچنین عالم را انسان کامل سلطان و حکم
در نظام و آن زیر که اسرار حق را میسر و اسم الهی در اصل نظر نشود
و بنویسد اسم الهی که علم الادم اسم و کلمات خداوندان استعداد را فاضل
الوجود و مفیض الوجود می باشد از حضرت غیب القوی با فاضل نور وجودی
عزیز رحمان که حقیقتش از خلق محجوب می شود و مستعدان وجود هر یک
در خود استعداد و خود را قیاس نور وجود را از مینا بند بلا واسطه و بواسطه
او و بواسطه که تفرقه مؤید زیر اگر فاضل و استغاضه به معنا سبقت
و حاد از با قدم چه ربط و خلق کف را با خدا و نالطیف چه نسبت پس تقاضا
لذات وجود را از فاضل مطلق و واسطه و فاضل از عوالم ملکوت علی
بملکوت اسفل تا عیال تا جوار فاضل و استغاضه و فاضل باب برقرار باشد

الذی

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

از دست می ستانند و از دست عطا فرماید که اشارت به بقوله روح
بالتیاس پنجاه بر روح لا یغیا و قال القسم حق شافع الله و الناس یستأنفون
لنا و جوارح را فرما می بخوابی ختم الله علی سمعهم و علی ابصارهم
صمد بر دل و گوش هوش و چشم بینش ایشان را عشا و حایل بنشینان فانی
و طریق حق را جاحدا میداند از روی جهالت و طریق ضلالت شایسته که
رسالت را می کشند که قالوا لوشاء ربنا لا یزال من مملکتنا فاما انزلنا و یزلی
و این نشانند که ابلاغ احکام سبحانی و فاضل و فاضل را بی موقوف است
و جنبه است و فرشته نجیبش را بلکه شایسته نظام رسالت آنکه در صورت
از انبای انسانی و در حقیقت از جنس روحانی باشد تا به حقی و خلق
در اوج از راهی استغاضه احکام تمام بد و بدیکر و به تبلیغ با نام فرماید
که اشارت به جوارح بقوله و لوجعلناه ملکا لجهلناه و رجلا و للیبسناهم
ما یلبسون و از میان محقق آمد که در میان انام مذکور البالی و الا که محقق
و تالی از است تا عالم را و نظام و تربیت نفوس و ابدان را و فاضل
زیر که اگر وجود و فیض از حق منقطع و خلق نیز می آیند خبر که استغاضه
و فاضل خلیفه حق و کار فرمای خلق است و این اصل عالم متابعان و کار

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

و اطاعت و محکم است و بی کاهی معروف و مشهور و کاهی خاف و
ما قال علی بن ابي طالب علیه السلام فی خلقه لا یخلو الارض من قائم الله محبة اما ظاهرا
مشهورا و اما خائفا فغیر الله یطعن علی الله و یبیتانه و کم فدا و این را
اولین و الله لا یقولون عدلا و لا اعطون قهرا یحفظ الله بهم
حق بود عوالم نظائر هم و بنوعیها و قلوب و شایسته هم هم بعد از علم علی
البصیر و با شرف روح البقیس و استغاضه فاضل استغاضه و المتوفون و فاضل
با استغاضه و باطل و ملوک و محبوا القبا با بدان او احما معلقه باطل
لا علی اولی خلق الله فی ارضه و الله اعلم فی البینه و بینه و بینه
و ظاهرا فاضل نور و اندیشه اش و در حوال هدایت نزدیک و دور
بحرمان از جبهاتش گویند و بنیایان چنان روحانیاتش و استغاضه
صفای انبای انسانی بپند و هوش ندان عرش حاشا خوانند چون
ظاهر عاقل و معاد و اساس و اعیان نور وجود از وی اقتباس برکش
و از فرشی هدایت ظاهر جنم جان را و در شش و باغ دل با و کاش کاش
وجود در در پیت و سر کشد کاش وادی جریب را در مقام هدایت و جوی
در ضیاع رحمتی و باقیاب و از خلق و محاب و اهل انجیل و کتب

بال

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

داران و افش چکد و نشسته بران رحمت حق و شریعت معرفت نوشاند
حقان شهد معرفت در کام و عاقلان از شوق وصالش را بی ارادت
و عاقلان را و ای و این را با حق و ای و المثل آن نفس وجود چون شش و
کلی محو شاعران ظهور و کفی در غم ضیاع و غیره در بی کفی مشهور چنان
پیر نور و کفی غور جلال از فرقتش بخور جانان این جامع انبای عظام
و اولیای کرام و ائمه انا منند که در حق بپیر گوید و فاضل عصمت
بر سر افکند اند در جلیاب عفت در در فاضل و شجاعت و پیر انجیل
گرفته اند از بحر بلور و با جود نورش و از نسیم جان خورشید نورش
این سخن و با بیان و اوصاف همان را تا قیامت تمام بیان نباشد
کشم ای عوام و معرفت و ای هادی طریق نصفه که کز شش با
عالم است با موافقت در جلالها و احد یا متعدد **جواب** گفتا
نفس خاصیت و خاصیت نور او را بر ملک شیه اهل انار که ان ذلک الحق
تخاصم اهل النار کما دخلت الله لعن انهم ازیر که اهل انار کوفتار طیار
و بای نند از حوالات متضاد و پیشیند و نفوس مقدسه سلیمان از اجناس
و حاد میباشند در صفت نور و ظلمت و نورند ایشان را غایت

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

در آنکه گفته اند
ملکوت الهی در جوارح
ما بهر که در جوارح
عالم را فاضل است

مذرا انکم توفیق حاصل دینا
مذرا دینا بد و رخصت واسطه
اور اس تمکین ہی تا بد لا حظ
میں رخصت اللہ

سابقہ

عینک عجم هر کس از او بقدر خویش آرزوی هوشی که همتا نمیکرد و
خوار آرد وی و او هم ایشان اهل اعراف باشند که و علی الاعراف رجال یروی
للابصار هم ایشان را همه حال یکسان باشد و باز و صل و علوب و رخا است
شوند و باز و خوفت مقصود یعنی که لیدلوا ناسا علی ما فاکم و لا یفرحوا
آنکه مد ایشان اخوفا را هیچ ناخوف عجم و ایم بخردن و نه ایشان بیم
زیر که بخت را ایشان کمال آرد و کریه یعنی امان که الجنة ثواب
الرحمان من الحار و الجنة و حار ان کرده را غیر خو رشت آید ایشان را
طبع و بخت نشان شده لم یدخلوها و یم یطیون هر کس تا شانی و قد یجر
ما را که نفس مخو ر ط و حار و د حالی و ان دیگر جاعت را که از طینت بخت
مخ مضوت بدا ایمان ایشان نیز از طینت هویدا آید ایشان اهل الجنة
که پوسته در ضلال و اخلال و بج طیبت را شاهی ایمان را استند را کرده
ساکنان عجم و گونا غراب الهم بیت اگر چه ایشان را د کات مخافات
که و کل ضعف و علی در عذاب یکسانند را شتم و ال عذاب بشر کون
و اما ان جاعت را که از طینت مضوت بخر است پس آن فقره را که جانب
علیه اصحاب چینند که از بقیه طینت اتمه اطهار عجم آید اند سعاد

五

کتابخانه
مکتبہ
مکتبہ

مجلس

با دست بر سر اند و او را بفرمان کن و بگوید و دست اند که او را محکم
 داخل الاغله ابدان و غصه بر اینها از قضی و عالم طاعت او را و محکم
 بپوشش نهاده و فضا بگذاشته اند و دست بپوشش و رجاء انجا داشته
 و به هیچ الما غدا تا مثل من بجز الدنیا مثل قوم سفر نبایم منوایند
 تا مؤمنان خصیبا و جنابا بر ما قاتل و عشاء الطریق و قرآن
 و خشونت سفر و خشونت الملم لیا تو است و ارم و منزل تو ارم و منزل
 یعنی من لدا و لا یرون نفقه و نرا و لا شیء أحب الیهم ما قرینهم
 منهم و ادانام من علمهم هاتوا بر حاجت از این ابدان و حلیات و از این
 حق و اقبال اند و صورت بنای آدم خاکی و در حقیقت انوار پاک
 که تاج کرات و لغت گویند باقی آدم بر سر نهادند و طیلان و غنای
 در بر گشته اند و عالم را بر آمدند از اسیر خاک اعدا و اقبال
 و حیوان و جمیع طبعات و اعدا و حقیقت گشته اند هرگز از طیلان
 خبر و اما آخر از احباب و دل و محسبان هرگز دکان از خواهان از اینها
 که جنس انبیا است و سومی ایشان گفتند چون ساجده است از برکت
 صحت آن هرگز دکان حق و راست و مدلل از اینها و ذائل سازند اندک

فردی که در این کتاب

کتابخانه
مکتبہ اسلامیہ

انك اقتباس انوار ايمان از احقا قوامان عموده انوار الهی در ملك
اين افاضه تبارك و تعالی انشا الله و اقل جبر عيسى بن عبد الله ابا
محمّد بن مصلح اصيل متصل الله كبد الله سيما هم حسنة
الاولات الشريف و قس و حقا آراء و له هم جاني خود من
انك با قوس برونه و ان حلقه كه در میان ایشان نیز حضرت كزيب
باشد كه ملازم حضرتش و اني ما با خود فرعون نعيم و ايليت از موسى
بود كه محض ملاقات خود را با من در قلوب ایشان ساطع و دريغ افاضه
در حق او بخند و بهمان امر انك هم میان بر ایشان كه انا استار و
و موسى از هدايات فرعون كه در اقصا ابد كنم و در بطلم من خلافت
لا سلكم و حذو مع الخلق تبارك و تعالی اعطيان ایشان را به نام زك
كه چون ان شاء الله تبارك يكصد و دوازده نفر را با يكبار با انك
از انظر بن ساخت و در جوابان بنده خود را بلا ضرة الى بن
انقلاب مرگ داشتند بقتل و چون از طينت سلمان سرشت
و بهر باغبان فریخت و فرمود صاحب من نبشت آمد چون فرما
و مرا حجت و بنظر سلمان بن محمد و در دین و در میان ایشان

مفاخرت و مباحثات بر نهاد همدی بر حسب فرمان که از دست
بکنایه و هدا اقله بایم تم قول غلام فاطمه را در جلی و در شهر با کلام
طایفه اندر شد هنگامیکه بر سر پخته بود نام در بر سینه و می افکند
و در پشته و دگر خود را بخ کوفان ملکه ساجو بخند بدارش
بدار شد چشم کشود نام در برش افت تفرش همد فناد کرد
نگر انگشت از جاش بخت از دود آرز خوش خبر کاخش سوز و از نسیم
روایع عنوانه صفر جانش مظهر گردید دلش روشن و عالی ^{کلمه}
جانش در بوستان و جهان بر روی گستان ^{کلمه} ایامی در بوستان ^{کلمه}
نام در دیوان و مرغ آشنا ملکوت نامه در پستان ^{کلمه} بوی مشک
یا نسیم و دست ^{کلمه} یا کاروان صبح که گیتی نورستان ^{کلمه} انرا صد اقامت
شکبوی ^{کلمه} در نامه و چه داشت که غزل و عطراست از شاه اودان
امریغی و بر آه افروز اضطراب و درخش و نهایت خوف و ^{کلمه}
روی داد نام در پستان ^{کلمه} بر سلمان ^{کلمه} بخود باف مهر شب ^{کلمه} کز
خود آکنای ^{کلمه} و ساقی خطاب کردی ^{کلمه} را که کشود نسیم ^{کلمه} و این عطراست
شام سوز و ساحت آرزو کاشن ^{کلمه} بخت کرد در خیال و چون و صا ^{کلمه} نش

در علاج جان فقیل شرح یافت که اگر فوج او کوفه و جرح و کشته
مقتل الحراج و اشتبا و دیدار و رخسار و برین چنان مدو و کما و خود
ناخت نادیده و بر این شق و دعا طش افشند که دیدن بابت سلاسل
حجت بر سوخته شکی الف و طرا از وقت خود خود دانی نمود
کشور و سر و دایه لشکر و انجوست چون ملک بجای خود شدند و
بیان هر کشود که با کمال الملکان فی الحال کتاب کوفه و نه من سلمان
که الله ان من العجم با کمال الملکان فی الحال کتاب کوفه و نه من سلمان
تصدیق آن کرده در جواب گفته که صاحب کوفه و نه من سلمان
و در این جنگ از خود با هم هر چه فزای می آید و نظر اندازد و در وقت
و سبب این کوفه و الوانین شدیدا و لا مالک فاعطی ما اذا تأمرت
چون فقیل را شوق فقای سلمان بر سر و هوای آن روش در نظر از
خود و فانی اثر چهره بود که ما را تاب مقاربت سلمان نباشد
چون فرقی بعلیه ستانند صلا مشغول باشند غریزش خواری و غریز
بیتداری و زند و صوبان بینم که از غایب سلمان فرستم و مشکلا از وی
بر من تا اقول و در و جل و غشش معلوم آید که مقام نبوت و سلطنت

هر دو را داد و باد و مقر سلطنت بر جا و از خطب بیوت مقرر کرد و دعوت
بیوت صادق و خلق را بخواستن طو باشد چنانچه او می ملک را بدین راه
عذاب می دهد و مستقیق باشد انقیادش کار و راجع بقسم و قریه
در داد عذاب و بیوت و اسیر را بر ملک گیری می کند و در فساد
برایم و مادی طریق تراخ سپهر که این الملوک از فساد خلق باشد
و حلقه اعز الملک الذله و کافیه و اولی مرتبه البیوت علیهم
هم بر وجه الملوک این را می دهد را بدین آمد بر آن ملک بسیار
در این امر از دین و دود و در حصار سلطنت از فساد هر چه
افشا داشت و بجز و سلاطین را بر بساخت و دانش برادر و نکان
و معین و بخش و لای جانان در طو این ملوک می شود که هر چه
بالت اگر جای بود و در سلطنت و در سلطنت و در سلطنت
وصالت و از و زان حالش ما من قال استر نه که فاش و اقل
اعلی با هم می گویند آنانی پس بر مناسبت جنت جنان محمد علی
ملک بسیار و ایجاب است که این و در هر یک و در اعدا و در
رسایند و از آن که بعضی دولت از آن بود تا ابد جا می رسد

جوابی و چون از طاعت عبودیت محض که از انصاف است انوارش در شرف
چهره و روشن شدن هوا و هوای تاریک و بنور معرفت طریق حق رسالت سر
فانی را محل اعتبار و خانه آخرت را مقام اقامت و قرار ساختن اندک
اندک از اسرار و دور و دور بجز محض حق مغرور آمدند و بجز محض
اعتبار خلوص ایشان معلوم نمودند و چون مودر شد که فلان احسن
قال من انصاری الله قال الحوائج انصاری الله و انصاری الله
احسن کبار و از طاعت طاعت رسول عطا که محض حق نبوت است
اعتراف و طاعت طاعت نبوت نمودند از فیض عجايب که منش جانهای عطا
سیراب و از فراق سواد منش دلهای پر پرده را خوشابا شدند
از بجز معرفت جوهره نوح و از معک حکمت تجلی و در بیان انصاف
انوارش و طاعتش و از طاعتش حال عکس کشید از احسان
بیکانش کند جانهای کثیف از سر پاک کنند و حق انوار تقوی در بر گردند
خس و خاشاک اخلاق و زبله را از زین دل بکنند از با حیل و حیل
و تکالیف و صفات حمله حالی ساختند بعضی در محاربت راه و نشان
پیروند و برخی در تیار و نصرت شمع انصافش جبهه شمع را
از انوار

نوعی است
از طاعت
انوارش
آیند که
شخصی است
از طاعت
انوارش

از انصاف انوار انوار هم طوط هویدا جنت و طاعتش از انوارش
برگزینان است که آمدند بر کشتی مرادش و بر ساحل طاعت شدند که کشتی
اصل یعنی کشتی سینه نوح من و یک دنیا محض حق و طاعتش و طاعتش
بجز سعادت و جان و از ان غرضه سعادت را با سر و شهادت سینه
آخر الزمان جنبه کرد در رجعت بکجهت ساختن و بر وانه صفت
بر و بال شهور مال و مال و مال و عیال را در محبتش و خوشتر است
قدش از و حالها در محبتش از ان نمودند بیکان تهر و آبستان آن
شبهه کان هو من ذاق پستان و کام کوکان محبتش و صدمه و شرف
بر ان بجز ان کلماتها در طاعت و طاعت روح در یک مکان محبت
بجز و در یک شاهد است با و در یک بکرم در یک درگاه انوار
زخم خونینم که به نشود به باشد خلد آن زخم که هر چند مراد از ان
حاصل آنکه متابعان دنیا و غلام و اولیاء که را جنبه است و انوار
ارواح از ملاقات یکدیگر مناسبت می باید طریقت که از انوار خود
مجدد محض شجره صدف بر در بر خاسته ها را از انوار و انوار
که طینت از محض شجر و ابدان از انوار طاعتی و صورت آمده انوار است

نوعی است
از طاعت
انوارش
آیند که
شخصی است
از طاعت
انوارش

که دلهای ایشان در انوار انوار شکوفا و سبب بر آمد و دعوت
و ارشاد و اولیا جبر از انوار و کثرت شفا و انوار غیر از انوار
الطاف لیل انصاف و سبب بر گردان و انوار و مقام نزاع و طاعت و انوار
طریقت را در مقام خاصه و انوار داشتند زیرا که انوار و انوار
و از کون و در جهان سحر نکونند و چون بصیرت را فدا نمود و جاحلند
مدام طبعیان روحانی را از شر و اولیاء و باطنی را از زده خاطر و انوار
ند و انوار عذاب جهیم خائف و نماز و انوار و بصلی عبادت نغمه انوار
ند و انوار عبادت و نماز و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
از انصاف با انوار و انوار ظاهر از انوار سبب کشند و انوار
سواء علیهم انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
والله اعلم انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار
انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار و انوار

هم و ما نسئلون قالوا انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
قال صلی الله علیه و آله انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
و انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
خیر و انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
یا انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
و انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
رسول الله صلی الله علیه و آله انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار و انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
نظر انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار
انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار انوار

نوعی است
از طاعت
انوارش
آیند که
شخصی است
از طاعت
انوارش

